

ایرانزمین، جان جانان من هست

من میهنم را دوست می دارم با تمام آنچه در اوست و تمام آن انسانهایی که خود را متعلق به آن آب و خاک می دانند؛ مهم نیست در کجای این جهان پهناور به اجبار یا به دلخواه ساکن شده باشند. به همین دلیل، خودم را آن باغبانی می دانم که به آبادانی و پرورش میهنم کوشاست و باغ شاداب و دلآویز فرهنگ و تاریخ میهنم را شبانه روز به چیدن علفهای هرز و مبارزه ی با آفت‌های ویرانگر آن می نشینم و هیچ آفت آسیب رسان و مهلک آوری را بر نمی تابم. میهن من در سراسر هستی من، جاری و عجین هست و هستی من در خاک میهنم، هزاره هاست که پیدار شده است و ریشه در آن دارد. تاریخ من، تاریخ «پیکارهای فرهنگی» با حاسدان و خاصمان میهنم می باشد که خاک و تاریخ و فرهنگ مرا با هجومهای غارتگر و چپاولگر به نامهای مختلف، بارها و بارها ویران کرده اند؛ ولی من هرگز از پا در نیامدم برغم شکستهایم بر «پرنسپهای فرهنگی ام» استوار ماندم و از نو به پا خاستم و بر خصم بدون آنکه قطره ای خون از وجودش بریزم یا جان و زندگی اش را بیزارم، چیره شدم. پیروزیهای من بر خاصمان میهنم، شناسنامه ی دریا دلی و فهم اقیانوسی و ژرفنگر به هستی و مهر آتشفشانی و سرشار از دوستی ام بودند و هستند که مرا تا امروز بر واقعیت پذیری آرمانها و ایده آنها و مغزه ی انساندوستی فرهنگم پایدار گهگه داشته اند و همچنان آواز خوان زندگی و مهر ورز به هر چیزی هستم که نشانه ای از زیبایی و زندگی داشته باشد. من بر اسلام خونریز و قهار و ستمگر نیز چیره خواهم شد با تمام آن مکاریها و رذالتهای و حقه بازیها و ترورها و خونریزیهای شرم آوری که در سراسر جهان مرتکب می شود؛ بویژه در ایرانزمین. من هنوز که هنوز است همان «شهر زاد قصه گو» هستم که خبیث ترینان را نیز آدم کردم. من هنوز که هنوز است همان «خواجه نصیر توسی» هستم که شاخ خودم را به هنگام، رو خواهم کرد. من هنوز که هنوز است همان «محمد علی باب» هستم که منسوخ شدن لاطائلات الهی شما را فریاد می زنم. من هنوز که هنوز است همان «آواره ی یمگانم» که هرگز در دری را به پای شما خوکان الهی نخواهم ریخت. من هنوز که هنوز است همان «فردوسی توسی» هستم که سرود «آبادانی و به بد نسپردن جهان و مهر ورزی» را با رزم و بزم و خنیاگری می خوانم. من هنوز که هنوز است همان «عطار نیشابوری» هستم که در کنار میلیونها ایرانی خوش الحان و بیدار به «جستجو و زایش سیمرخ گسترده پر» خواهیم کوشید. من هنوز که هنوز است همان «خیام نیشابوری» هستم که بر تمام هذیانها و توهمات الهی شما پوزخند می زنم و نقد آفات جهان را با نسیه ی فردا تعویض نمی کنم. من هنوز که هنوز است همان «مولوی بلخی» هستم که با سماع و رقص و مستیهای پر شور و حال از هر بند و قید الهی برمی گذرم. من هنوز که هنوز است همان «حافظ رند» می باشم که از قوم قرآن خوان می گریزم و با چنگ و دف و نی بر در میکده ی «جمشید جم»، میگسار می مانم. من هنوز که هنوز است همان «عبید زاکانی» هستم که با ریشخندهایم بر تمام نصایح و فتاوی و امریه ها و منکرات و منهایات شما می شاشم. من هنوز که هنوز است همان «قره العین و فروغ فرخزاد» هستم که تمام زیباییهای پیکرم را عریان به نمایش می گذارم. من هنوز که هنوز است همان «ایرج میرزا» هستم که می خندم و می سراپم «زن قحبه، چه میگشی خودت را». من هنوز که هنوز است همان «فرخی یزدی» هستم که با دهان دوخته، خنیاگر آزادی می باشم. من هنوز که هنوز است همان «افشین و بابک و ماتی و زرتشت و احمد کسروی و هزاران نفر از راد مردان و راد زنان میهنم» هستم. من ایرانم و ایران، میدانگاه رقص و آواز زندگی و شادی آفرینی می باشد. این عوعوی سگان شما و تمام نکبتهای اتیکت زده شده به نام شما نیز خواهد گذشت. کم پیش می آید که در میان ما بتوان پژوهشگری، متفکری، فیلسوفی، نویسنده ای را یافت که ریشه ای و توأم با استدلال و قاطعیت و دلآوری به سنجشگری پدیده های اجتماعی و فرهنگی و کشوری رو آورده باشد یا آنقدر رادمنش و جوینده و کاونده و پرسنده باشد که حداقل موضع فردی خودش را در برابر پدیده ها و معضلات حاد بر زبان و قلم براند. ما یاد گرفته ایم که مسائل را یا نظاره گری کنیم و راوی رویدادها باشیم یا اینکه فقط به دستمالی کردن سطوح آنها رو بیاوریم یا اینکه به آنها اهمیت ندهیم و خیلی ساده و راحت از کنارشان برگذریم و چشمانمان را هم بگذاریم. من می پرسم چگونه می توان در اجتماعی، هر روز اخبار انواع و اقسام جنایتها و تبهکاریها و بدبختیها و عدم امکانات رفاهی و زیستی و هزاران مشکل دست و پا گیر مناسبات اجتماعی را خواند و شنید و تجربه کرد بدون آنکه ما نکوشیم و نخواهیم که به بررسی و شناخت و سنجشگری «علتها و روشهای کارآمد در گلاویز شدن با چنان مسائلی» رو بیاوریم و نیندیشیم؟ چگونه چنین چیزی ممکن است و آیا می توان پذیرفت که آنچه از لحاظ مثلا فرهنگی در معنای عام آن در جامعه، تولید و منتشر می شود، پیشیزی نیز ارزش دارد؟ ما بارها و بارها می خوانیم و می شنویم و حتا تجربه ی عینی و بی واسطه ی پدیده ها را نیز می کنیم؛ ولی در گرفتن موضعی روشن و راستمنش و گویا و توأم با مسئولیت در قبال پدیده ها و شنیده ها و گفته ها و خوانده ها، دائم طفره می رویم؟ چرا؟ آیا تمام مسئولیت گریزیها و اهمیت ندادنها و «آرینه بازیها = هم آری هم نه!» و چیزنویسیهای بی در و پیکر بدون سنجشگری روشنگر اثبات نمی کنند که ما هنوز «معضلات و مسائل و علت فلاکتهای باهمزیستی اجتماع ایرانی» را نمی شناسیم و حاضر نیز نیستیم که در حل و فصل کردن مسائل و مشکلات خود با یکدیگر رایزنی کنیم؟ چه چیزهایی باعث می شوند که ما از «گردهماییها و انجمنها و هماندیشیها و همآزماییها و همکاریها» بگریزیم؟ آیا دوام سیطره ی طولانی استبداد فقهاتی به نحوی مستقیم یا همین

« بی اعتناییها و مسئولیت‌گریزیها و معتکف شدن ما » پیوندی متقابل ندارد؟ ارزش هر چیزی به میزان خریدارانش منوط و مشروط نمی‌باشد؛ بلکه به آن موضع گستاخ و روشنگر و سنجنده و کارساز فردی باز بسته است که انسان به تن خویش با آگاهی و مسئولیت‌تأم در برابر رویدادها و نظریه‌ها و مذاهب و ایدئولوژیها و نگرشها و ایده‌ها و امثالهم اتخاذ می‌کند. راهی را خطا آمیز پیمودن از در گوشه‌ای ایستادن و خود را به کوری و کری زدن، هزاران برابر ارزشمندتر و ستودنی‌تر می‌باشد. من ترجیح می‌دهم که با روشهای زیستی خودم حتماً به گستره‌ی خطاها نیز در غلتم به جای آنکه در « خوابگاه حقیقت » لم بدهم و خود را به نفهمی بزنم. گمراهه‌ای را پیمودن از درجا زدن در بن بستهای اجباری و چه کنم؟ چه کنم؟ گفتنها، بسیار زیباتر و هیجان‌انگیزتر و نو‌آورتر و شگفت‌انگیزتر می‌باشد. چرا ما در « خوابگاه حقیقت متحجر و خونریز اسلام » بیش از دو دهه است که منجمد شده ایم و به خود نمی‌آییم؟ چرا؟ هر چیزی که در باره‌ی آن، نوشته و گفتگو و تفسیر و تاویل و توجیه می‌شود، هرگز حقیقت نیست؛ بلکه هر آن چیزی که « واقعیت » دارد و رخ می‌دهد، حقیقت همان چیز هست. آنانی که چشمان خود را در برابر واقعیتها می‌بندند و مغز سنجشگر و پرسشگر خود را به « دلیل تراشیها و علت‌سازیها » مشغول می‌کنند، خبر ندارند که « واقعیتهای دم‌دست » به رسوایی آن « حقیقتی » گواهی و سندیت می‌دهند که در هیچ تفسیر و توجیهی از آن سخن نمی‌رود. « حقیقت مذاهب و ایدئولوژیها و مسلکها و نظریه‌های آکادمیکی » را بایستی در « واقعیتهای پدیدار شده‌ی آنها کشف کرد و شناخت »؛ نه در آنچه مدافعان و مفسران و نظریه‌پردازان می‌گویند و می‌نویسند. از این رو، در کار بست بسیاری از ویژگی‌ها و مفاهیم و اصطلاحات بایستی بسیار هوشیار و بیدار و دانا بود؛ و گر نه تمام تلاشهای روشنگری بی‌نتیجه خواهند ماند؛ زیرا « مفسران و روشنگران مذاهب و ایدئولوژیها و امثالهم » به آسانی می‌توانند خود را در پس چنان مفاهیمی پنهان کنند و به بسط و طول و تفصیل نویسی و بازخوری همان عقاید منجمد و متعفن خود، مشغول شوند و از این راه در برابر پروسه‌ی « روشنگری »، دیواری قطور و ضخیم در اذهان دیگران به وجود آورند. ویژگی‌ها و مانی: « آزاد اندیشی – نو اندیشی – باز اندیشی – نوجویی و امثالهم »، مفاهیمی هستند که بیش از یک دهه است مستمسک و آلت توجیه و تمحیق در دست مدافعان ولایت فقهانی شده‌اند و در ابعاد گوناگون بر آنند که « باتلاق اسلام » را با لاطانات باقیهای خود، خوش منظر جلوه دهند. آسانی که هنوز « مسئله‌ی گسستن » را در ذهنیت و روان خود از قید و زنجیرهای وحشتناک مذهبی و عقیدتی و ایدئولوژیکی تجربه نکرده و نیاز موده است، هیچگاه نیز نخواهد توانست با کاربرد لفظی بسیاری از ویژگی‌ها و مطرح به استقلال اندیشیدن فردی خود، اذعان کند. مسئله‌ی « آزاد اندیشی »، پیش از هر چیز بایستی در ذهنیت و روان انسانها رخ دهد و چگونه‌گی رویداد آن در کلمات و جملات و گفتارهای فردی عبارت بندی شود تا بتوان تصدیق کرد که فلان شخص، آسانی آزاد اندیش می‌باشد. با درجا زدن و ماندن در باتلاقهای مذهبی و عقیدتی و ایدئولوژیکی و نظریه‌های خشک و بی‌روح آکادمیکی، هیچکس یک شبه، « آزاد اندیش » نمی‌شود. مسئله‌ی اینست که « آزاد اندیشی »، یک پروسه‌ی پویا می‌باشد؛ نه یک مکتبخانه‌ی ایستا و متحجر که کسانی بخواهند با اتراق کردن در آن به « قرائتی فریباتر » از اعتقادات کهنه و پوسیده‌ی خود رو آورند. انسان آزاد اندیش به هیچ چیزی باز نمی‌ماند؛ بلکه در باز اندیشی و باز نگری به تجربیات بی‌واسطه‌ی خود، همواره گشوده فکر و بیدار مغز و سنجشگر می‌ماند. « آزاد اندیشی »، دکان کاسبی نیست که کسی بخواهد جواز آن را از جایی بگیرد و آن را بر سر در دگانش آویزان کند. « آزاد اندیشی »، زاییده شدن « فردیت و شخصیت و استقلال فکری » تک، تک انسانهاییست که به تن خویش با مغز خود بر شالوده‌ی تجربیات فردی می‌اندیشند. برای فرد « آزاد اندیش »، هیچ انسانی پیش از او در جهان وجود نداشته است. او تنهای تنهای در جهان می‌باشد و بایستی با دلیری و گستاخی تام بی‌باغارد در باره‌ی پرسشهای فردی خود با مغز خودش ببیند و جویای جواب باشد. آسانی که به راستی « آزاد اندیش » باشد در هیچ قالب و کلیشه‌ی از پیش تعیین شده‌ای نمی‌گنجد. او حتماً از مرز اندیشه‌های خود فرامی‌گذرد. آیا مدعیان و شعارنده‌گان « آزاد اندیشی » به راستی، « آزاد اندیش » می‌باشند؟

انسانی که خودش را با عقایدش اینهمانی می‌دهد در سنجشگر اعتقاداتش، فرو پاشی خودش را می‌بیند. او تا زمانی هستی دارد و معنایی برای هستی خودش می‌بیند که اعتقاداتش هیچ برسنجیده و بازکاوبده نشوند و در پوچی و متناقض و بی‌مایه بودن آنها نیز هیچ خللی و شکافی ایجاد نشود. انسان اسیر و ذلیل شده در زنجیرهای زمخت اعتقاداتش – مهم نیز چه نوع اعتقاداتی باشند –، انسانیت بسیار حقیر و ترسو و بی‌مایه و کوتاه بین. چنین انسانهایی به جای آنکه بکوشند با تفکرات و سنجشگریها و ایده‌های « دگر اندیشان » به خود آیند و به زایش تفکرات و شیوه‌ی زیستی خود، انگیزه شوند و با شیوه‌ی منطقی و در خور کرامت و شرافت و شعور و فهم خودشان و دیگران به صف آرای فکری رو آورند، همواره ترجیح می‌دهند که به فحاشیگری و توهین و تمسخر و دژنامی متفکر سنجشگر و حتماً به ترور و حذف فیزیکی و پیمالی حضور معنوی او، سعی مومنامه بکنند. آنها نمی‌خواهند ببینند که اگر اشکالاتی در مبانی اعتقاداتی آنها هست، بایستی چنان اشکالاتی را مسئولانه و با گشوده فکری پذیرفت و به منسوخ کردن و سنجشگری و به خاک سپردن آن اشکالات عقیدتی همت کرد تا بتوان با اثکا به اعتقادات ارزشمند و پالیده و سرند شده‌ی خود در کنار دیگر انسانها و دگر اندیشان و دگر معتقدان، مسالمت آمیز زیست. ولی کسانی که منفعتها و سوانق خواهند و شهوات افسار گسیخته و قدرت‌پرستیها و جاه طلبیهای خود را ارجحیت می‌دهند و همواره بر آنند که آنها را ترضیه و برآورده کنند، می‌کوشند که فقط به توجیه و تقدیس آن بخش از اعتقادات خود بر آیند که سنجشگر متفکر به چند – و – چون آنها، اشکالات اساسی و حیاتی و بشری و منطقی و انسانی و کائناتی و گیتی‌ای گرفته است. توجیه اعتقادات خود هرگز به معنای « حقیقت بودن » و محتوا و مغزه دار بودن اعتقادات خود نیست؛ زیرا اعتقادی که به توجیه و تفسیرهای قطور و

هزاران جلدی محتاج باشد، اعتقادیست مزخرف و بی اساس. اعتقاد به «قرآن و اسلام» از زمره اعتقاداتیست که فقط به «توجیه و تفسیر» منوط و مشروط می باشد؛ زیرا سراسر زیر و بم آن در تضاد و خصومت با «دگر اندیشی و دگر اعتقادی و دگر زیستی و دگر سانی» می باشد. از این رو، مدافعان و شمشیر کشان آن، پیوسته در صدد یافتن راههایی هستند که بتوانند به اثبات آن راهها، بُنجل خود را نه تنها از سرند سنجشگری محافظت کنند؛ بلکه در حقانیت بخشیدن به گفتارها و کردارهای خبیث خود، همیشه حقّ به جانب بمانند. چنان معتقدینی، هر چیزی را که با ساحت اعتقاداتی آنها، همخوان و همتراز و همسو نباشد به نابودی و قلع و قمع کردن آن، شهوتی خونریز دارند و تا سر حد محو کامل آثار و نشانه های آن چیز با جنونی توصیف ناپذیر و وحشتناک تقلا می کنند. تاریخ اسلام، تاریخ جنایتهای عقیدتی می باشد که در واپسگرایی و قهقرایی «فرهنگ و تمدن بشری» بسیار یکه تاز بوده است و همچنان می تازد. در این راستا، کشف خطاها و اشتباهات فردی و اجتماعی به معنای کشف حقیقتهای کهنه و از اعتبار افتاده می باشد. انسانها و ملتی که در خطاهای مکرر خود به شناخت حقیقتهای پوسیده پی نمی برند، انسانها و ملتی هستند که از فریبی به فریب دیگر فرو می غلتند و به خود نمی آیند حتا اگر هزاران قربانی بدهند و خسارتها و آسیبهای جبران ناپذیر ببینند. خطاها و اشتباهات را زمانی می توان خطا و اشتباه نامید که انسان در چند – و – چون آنها، سیمای حقیقتهای پوشالی و متروک شده ی خود را باز یابد. ما ایرانیان در رویداد خطاهای تاریخی و اجتماعی خود در باره ی «اسلام و طیف موکلان شمشیر به دستش»، بارها و بارها فریب خورده ایم؛ زیرا سیمای حقیقت کربه و چندانش آور الهی را نشناخته ایم. به همین دلیل از چاله ای در می آییم و در چاهی مخوفتر با آرایشی نو نوار و تحمیق کننده تر و خشونت آمیزتر از همان حقیقت کذایی فرو می افتیم. اسلام فقط یک چهره ی بسیار زشت و خشن و زمخت و کثیف و متعفن دارد و هزاران دام رنگارنگ و خوشنما. حقیقت اسلام همان چیز نیست که در قرآن و شرایع فیراطی، تثبیت و تفسیر می شود و دامهای خوش رنگ و نگار اسلام را می توان در انواع و اقسام تاویل‌های خوشنمای مُد روز با یابس و طویا باقیهای بی معنا و توجیه کن اسلام راستین سازهای میانمایه و خودفریب به آسانی دید. مشکل بزرگ و کلیدی فلاکتهای ممتد و قرن به قرن مردم ما در این است که فریب دامهای خوش نما را می خورند و به چاه هولناک و هزار لایبرنتی آخوندها و فقها و مراجع تقلید با شمشیر فتوا در می غلتند. اینست که بزرگترین خائنان و متلاشی کننده گان فرهنگ و شیرازه ی اجتماع ایرانی تمام آن «خوشنما سازانی» هستند که با آگاهی و خیانتی مغرضانه به نابودی تاریخ و فرهنگ و انسان ایرانی تلاش پیگیر دارند. رسوا کردن چنان فرهنگ ستیزانی از اهم تکالیف و وظایف روشنگران خویشاندیش و جوینده می باشد. ما بدون رسوا کردن ممتد و مستمر و سنجشگری اسلام در تمام ابعاد تصور پذیر شدنی آن، هرگز نخواهیم توانست در ایرانزمین، فضایی را بیافرینیم که «دگر اندیشی و بالنده گی فرهنگ و پی ریزی سیستم کشور داری دمکرات روش» امکانپذیر شود. اسلام با تمام زیر و بمهایش از اساسی ترین و خاصم ترین و مهلك آورترین موانع فراگسترده گی دمکراسی در ایران می باشد.

رفتاری که زاینده ی تجربیات فردی و تفکر عمیق آدمی نباشد، رفتار نیست بی ریشه که انسان را «بی پرنسیپ» بار می آورد. روش زیستی و کرداری و گفتاری ما تا زمانی که از کانال اعتقادات امتّ گونه می گذرد، روشیست تصنّعی که به ریاکاری و تزویر گری و دروغگویی و کتمانکاری و کلاهبرداری و حقّه بازی و مکاری تمام رفتارها و گفتارها و کردارهای ما وسعت می دهد؛ زیرا بی ریشه می باشند و زاینده ی تجربیات و تأملات فردی ما نیستند. اجتماع ایرانی در زیر سیطره ی مستبد و زورگو و کفکایی برهوت فقها به جهمی از مناسبات دروغین مبتلاست که دشوار بتوان استثنائی را در میان انسانها یافت که به چنان طاعونی آلوده نشده باشد. یافتن انسان رادمنش در چنان اجتماعی به یافتن گوهر شب چراغ می ماند. آنچه حکومت الهی به روح و روان و مغز ایرانیان، تزریق اجباری کرد، زهریست سرطانی که باز یافتن تندرستی و سلامت ما به تعویض کامل سراسر آن چیزی مشروط و منوط می باشد که در رگهایمان جاری شده است. گسستن از اسلام بایستی در پروسه ی سنجشگری صریح و با اثبات به زایش افکار فردی ما بر شالوده ی تجربیات و تأملاتمان رخ دهد. ما برای ساختن ایرانی نو به انسانهایی با آگاهی فردی توأم با مسئولیتها و نگرشها و افکار و ایده های شخصی محتاج می باشیم. جست – و – جو کنیم و بزایانیم انسانی نو را از زهدان تجربیات فردی خود تا کشوری نو به نام ایرانزمین آفریده و استوار شود. پاره پاره های ایرانزمین غارت و چپاول شده در زیر سیطره ی وحوش الهی در جان و زندگی تک تک میهندوستان و فرهنگپروران بیدار و هوشیار هست که از نو، باز زاینده خواهد شد.

تغییر زاویه ی دید ما به کسب چشم اندازی تازه از واقعیتها و پدیده ها می انجامد. ولی چشمی که مستقیم بین می باشد، هنوز نمی تواند تمامی واقعیتها را یکجا ببیند. از این رو، یا بایستی وجودی زنده و انعطاف پذیر و متحرک داشت که بتوان خود را به هر سویی چرخاند و تصویری و بخشی دیگر از واقعیتها را دید و تجربه کرد یا اینکه بایستی چشمی داشت که به هر سویی امکان گردشگری داشته باشد. ما بیش از دو دهه است که نه چشم سیّار داریم نه وجودی جنبنده. ما در سمت «شرایع اسلام»، اسیر و ماسیده شده ایم. در تفکر مستقل بایستی آنقدر هوشیار و ژرفنگر بود که بتوان «مو را از ماست» بیرون کشید و تفاوتها و تضادها و اختلافهای فکری و نگرشی را در هر دیدگاه و مذهب و مرام و نظریه و فرهنگ و امثالهم برجسته و آشکار کرد. اندیشنده ای که نتواند و نکوشد «ریزترین اختلاف ماهوی و ظاهری» هر چیزی را مستدل و با برهان و توضیح برشکافد، بی گمان هیچ شناختی از الفبای آن مسئله ای ندارد که به بررسی اش رو آورده است. تفکر؛ یعنی پدیدار کردن زوایا و ابعاد و کیفیتهای اختلاف نگرشها به کائنات و هستی در کلّ به دلیل قاعده ی استبدادی تفکر ستیزی در اجتماع ما و سیطره ی تلقینی – تحمیلی شرایع تحمیلی مذهب اسلام هیچگاه این

امکان نبوده است که در جامعه‌ی ایرانی « تفاوت‌های بسیار عمیق و متعین‌کننده‌ی فرهنگ ایرانی با نگرش‌های عارضی و چسب و وصله‌ای آویخته به آن » برای همگان روشن و مشخص شود. فرق است بین « دادگزاری و دادگستری و دادگری در فرهنگ ایرانی با عدالت و نظمی در مذهب اسلام ». همینطور فرق است مابین برداشتی که اروپائیان از مفهوم « داد » دارند. در تفکر فلسفی و فرهنگ و تمدن‌های باختری، مفهوم « داد » بر ابعاد حقوقی تمرکز دارد. مسئله‌ی عدالت در مذهب اسلام، همان حاکمیت الهی و استمرار اراده‌ی رسول و فقیه و آخوند بر تمام شریانه‌های اجتماع و فرد و غیره می‌باشد. عدالت در اسلام، هرگز معنای حقوقی ندارد؛ زیرا حقوق، زاییده‌ی تفکر فلسفی می‌باشد که مذهب اسلام به شدت در تضاد و خصومت کینه‌توزانه با هر نوع فکر فلسفی هست و اساساً عدالت اسلامی، هیچ دگراندیشی و حقوقی را سوای شرایع و نص صریح الهی و استبدادی خود به دلیل ذات غارتگر و چپاولگر خالق و مومنانش بر نمی‌تابد و به رسمیت نمی‌شناسد. عدالت برای هر مسلمانی تا زمانی وجود دارد که اراده‌ی الله و متوکلان مستبد و خونریز او، حاکمیت جابر و قاهر خود را داشته باشند. عدالت اسلامی، هیچگاه بیرون از دایره‌ی امت و امتگرایی، وجود ندارد. در حقیقت، عدالت اسلامی، زمانی وجود دارد که همه چیز، قربانی الله و بنده‌گان عبیدش شود. در فرهنگ ایرانی، « داد » روند خود افشانی فروزه‌های بهمنشی انسان می‌باشد. به این معنا که انسان، هر چقدر از زیبایی وجود خویش، سرشار بشود بر زیبایی و خوش آرایی محیط و مناسبات انسانی می‌افزاید. انسان دادگزار، وجودی بخشایشگر و بخشنده است؛ نه حریص و بلعنده و غارتگر. آنچه در ایران امروز ما حاکم جبار می‌باشد، عدالت تمام عیار الهی هست که خصوصیت ذاتی اش، ویرانگری و چپاولگری و غارت و تخریب است. ما در ایرانزمین، نه « دادگزاری » داریم، نه حقوق از نوع باختر زمینی؛ بلکه فقط و فقط به همت شمشیر خونریز شریعت، « عدالت اسلامی » داریم. ولایت فقیه، استقرار عدالت الهیست و چنین عدالتی در خصومت سرسخت با زندگی و آزادی و پیشرفت و نوجویی و تفکر مستقل و حقوق و دادگزاری می‌باشد. به همین سبب، بازگونی و تلاشی کردن چنین عدالتی به واقعیت پذیری « داد و حقوق » مدد خواهد رسانید. بنابر این، عدالت الهی را بایستی در هم کوبید تا آزادی ایرانزمین تضمین شود.

مسئله‌ی وحدتخواهی نیروهایی که در تضاد با مافیای ولایت فقیه هستند و گاه و بی‌گاه فقط منشورها و اعلامیه‌ها و فراخوانهای شعاری صادر می‌کنند، معضلیست فاقد پرنسیپهای استوار و کارساز و هدفمند و بار آور. بحث ایده‌آلها و آرمانها و آرزوها سوای اندیشیدن در باره‌ی واقعیت‌های عینی و ملموس می‌باشد. مخالفان بر حق سیستم فقهاتی تا نتوانند واقعیت ولایت فقیه را با تمام زیر و بمهای آن، دقیق بشناسند، محال است که در طرحهای مقدماتی خود بتوانند به « همگرایی و هماندیشی و هم‌آمایی » از بهر ساقط کردن اقتدار و سیطره‌ی خونریز سیستم فقهاتی دست یابند. فلسفه‌ی پولیتیک در این باره نمی‌اندیشد که چه کسانی در راستای آرمانهای گروه و دسته و سازمان و حزب و فرقه‌ی محبوب و منتخب من گام برمی‌دارند؛ بلکه تفکر پولیتیک به گرا درگرد این محور می‌چرخد که در واقعیت اکنون، کدامین اهرمهای متعین‌کننده در فروپاشی سیستم فقهاتی، نه تنها تاثیر مقطعی دارند؛ بلکه نتایج هزاره‌ای نیز به دنبال می‌آورند. سیستم خونریز فقهاتی را بایستی از سه بُعد ژرفا رو در تنگنای پذیرش و تایید و رسمیت بخشیدن به « آزادیهای فردی و اجتماعی و غیره » شیب داد. گروههای مطرح‌کننده‌ی « وحدتگرایی اپوزیسیون » هیچگاه به هم نخواهند رسید؛ زیرا برنامه‌ها و آرمانها و نگرشها و خاستگاههایشان از یکدیگر متفاوت و چه بسا متضاد با هم هستند. از این رو، همگرایی و همکاری و هماندیشی و هم‌آمایی و هم‌رزمی آنها بایستی در راستای سه پرنسیپ بار آور گام بردارد تا کم‌کم؛ زمینه‌های فروپاشی کامل سیستم فقهاتی در ابعاد مختلف، امکانپذیر شود و تمام گرایشهای مختلف فکری بتوانند در فضایی مسالمت آمیز به برپایی تشکیلات فراکسیونی خود با برنامه و اساسنامه همت کنند و شانس خویش را در گلاویز شدن با مسائل و دشواریهای زندگی مشترک اجتماعی در میهن بیازمایند. بحثهای تئوریک و پراکتیک را بایستی همزمان و همپا در میدانی آزمود که واقعیت عینی آن با تلاشهای مشترک همه‌ی گرایشها ایجاد شده باشد. ما در آغاز به فضایی محتاجیم که بتوان در آن تنفس فکری - سنجشگری بدون هیچ هراسی داشته باشیم. بحث مسائل و روشها، بحثیست که همیشه بوده و خواهد بود. اینست که برغم تذکراهایی که من در جستارهای گوناگونم تا امروز عبارت بندی کرده‌ام؛ ولی همچنان تاکید مبرم و بازگویی آنها هیچگاه برابم دیر و تکرار نیست؛ زیرا آتش ویرانگری و تخریب و گشتار « مانوفاکتور الهی » هنوز برپاست. نیروهای مخالف سیستم فقهاتی می‌توانند حول و حوش سه پرنسیپ با پیگیری و سختجانی و سیستماتیک، نبرد خود را به پیش ببرند:

۱- قداست جان و زندگی. ۲- حذف و لغو هر گونه پسوند و میانوند و پیشوند به نام کشور ایران. ۳- منسوخ و باطل علنی کردن شرایع اسلام که به نام تقلبی « قانون اساسی » از آن نام برده می‌شود. این سه پرنسیپ عاجل و ضروری و اساسی می‌توانند کم‌کم نیروهای برونمرزی را با نیروهای مخالف سیستم فقهاتی در درون مرزها همخوان و همپا و همسو کنند بدون آنکه با یکدیگر بخواهند وحدت عقیدتی و حزبی داشته باشند. فلسفه‌ی پولیتیک می‌تواند آرمانها و آرزوها و ایده‌آلهای بنیانی فرهنگ یک ملت را به عنوان نقشه‌ای برای برپایی « ضیافت ملی »، دائم پیش چشم داشته باشد و در راستای واقعیت پذیری آنها، گام به گام حرکت کند. ولی واقعیت عینی و ضروری و عاجل از فعالان و مسئولان دلسوز می‌خواهد که توانایی و امکان ساختن یک « ساتدویچ » را با درایت و هوشیاری و بیداری مهیا کنند؛ اگر به راستی فعال سیاسی و میهن‌دوست هستند و به مردم خود مهر می‌ورزند. فلسفه‌ی « آزادی » بر این مغزه‌ی ژرف فکری و تجربی انسانها استوار هست که ما محق و مجازیم در آنچه که برمی‌گزینیم با اختیار تام، تجدید نظر نیز بکنیم. هیچکس نمی‌تواند « آزادی » را به کرانه‌های عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و امثالهم مقید و محدود بکند.

آزادی هرگز در هیچ کلیشه ای نمی گنجد و همواره از هر چیزی برمی گذرد که بخواد «**متعین کننده و سدّ اسارت کننده ای**» باشد. انسانها در «**تجدید نظرهای خود**» بر آنند که تجربیات خود را از رویارویی با واقعیتها ارج نهند و تصمیمات دیگری اتخاذ کنند؛ سوای آنچه قبل از تجربه های تازه اخذ کرده بودند. «**آزادی**»، گستره ی مجهولیت که انسانها در آن به تجربیات نو به نو آستن می شوند. به همین دلیل، هر چیزی که مانعی در برابر «**گستره ی آزادی**» ایجاد کند، انسانها محقّ و مجاز هستند که آن را مضمحل و متلاشی کنند. ولایت فقیه، بر ضدّ آزادیست؛ زیرا در تضاد با تجربیات نو به نوی ایرانیان می باشد. از این رو، متلاشی کردن آن، حقانیت انسانی و حقوقی و قانونی دارد. ///